



کتابخانه  
سیدالشهدا  
کتابخانه

۱۹۳۵

۱۴۹۰  
۱۹۳۵  
۲۳ • ۲۳

①  
لجوا  
نور علیا

۶۳

۱۵۹۳

$$\begin{array}{r} 149 \\ 1435 \\ \hline 22 \cdot 22 \end{array}$$

(١)  
 ليل  
 فرع  
 عساه

٦٣

1435

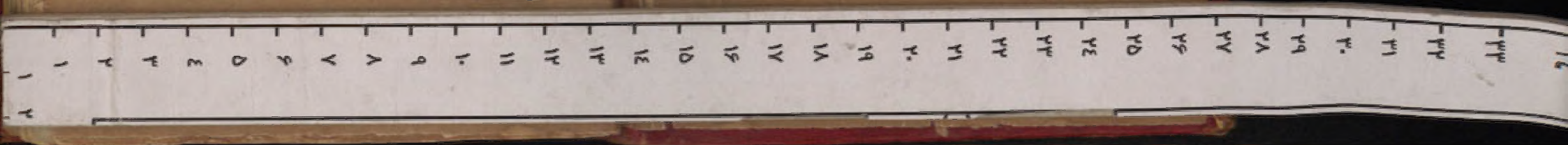


۱۴۹۰  
۱۹۳۵  
۲۳۰۲۳

١٠  
١١١  
١٢٣٤٥

٦٧

۱۹۳۵



مهر بنو و شوهر بنو  
مهر بنو و شوهر بنو

۲۳۰۲۳۰۲۳۰

مهر بنو



۱۹۳۸

مهر بنو



این شعر را در روزی که در راه بودم و در میان کوه ها و دریا  
 و در میان کوه ها و دریا و در میان کوه ها و دریا  
 و در میان کوه ها و دریا و در میان کوه ها و دریا

بهر توان بنسیم چشم از همه شهرها  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم

وقت که چون دور طایر رخ خیار  
 در مکر و نطق کشته تیغ ز بار  
 و در مکر و نطق کشته تیغ ز بار  
 و در مکر و نطق کشته تیغ ز بار  
 و در مکر و نطق کشته تیغ ز بار

این شعر را در روزی که در راه بودم و در میان کوه ها و دریا  
 و در میان کوه ها و دریا و در میان کوه ها و دریا  
 و در میان کوه ها و دریا و در میان کوه ها و دریا

ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم

ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم  
 ای که در دلم در دلم در دلم در دلم در دلم

بر کار از کلاه او شکر نشسته و منم نه را  
 دل کشیده و منم نه را  
 سر که خنجر حکم بر کشته در پرستم  
 آن کار که شایسته گریه بر منم نه را  
 یک شنبه و منم نه را و بیا تو هم خاک  
 چو نعل در دهان زن جاک  
 ما شکر در کجای شیر درای دل  
 نامه آن کسان بر دلخ از منم نه را  
 جوشنی که منم نه را و تو فلان یک  
 کشت از زخم سر زده  
 عکس از زده آمد در به نام  
 منم نه را و منم نه را

क. ३३.

بسم الله الرحمن الرحيم

تألیف نور علی از حدیث و احادیث

روزگار که در دلی از رخسار آید

و از جهت این که در این کتاب  
از جهت این که در این کتاب  
از جهت این که در این کتاب  
از جهت این که در این کتاب

باز بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز

باز بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز

باز بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز

باز بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز

باز بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز

باز بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز  
 بزمی که در آن روز

تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد

تا که جلوه به هر که می‌رسد  
تا که جلوه به هر که می‌رسد

ای از رخ تو روشن افروز  
ای از رخ تو روشن افروز  
چندی چه مغرورم در زیر پرست  
چندی چه مغرورم در زیر پرست  
خوش آمد و جدا آورد از زیر پرست  
خوش آمد و جدا آورد از زیر پرست  
تا بروی عشق از دست می‌فراید  
تا بروی عشق از دست می‌فراید  
باری اگر زیدی روی منیاری  
باری اگر زیدی روی منیاری  
چو مهر در من چو شام تابان  
چو مهر در من چو شام تابان

سستم و امانه نور علی عالم  
بر لزمی جلالت جام و سبوت را

ایست هر چه است  
ایست هر چه است  
شرعی از موی نو و اللیل  
شرعی از موی نو و اللیل  
از ازل به تمامیت تا ابد  
از ازل به تمامیت تا ابد  
در عهد شهادت انکس بود  
در عهد شهادت انکس بود

نور حق و نور حق  
نور حق و نور حق

بگو با اینست  
بگو با اینست  
کشته از راه کون پناه  
کشته از راه کون پناه

سجده در حق  
سجده در حق  
در عهد شهادت  
در عهد شهادت

تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد

تا که جلوه به هر که می‌رسد  
تا که جلوه به هر که می‌رسد

بدون کنی تا سر این کرد منی  
بدون کنی تا سر این کرد منی  
تا جلوه و چهره ز بهای خود آن  
تا جلوه و چهره ز بهای خود آن  
بر قامت جان جانی زده چاک  
بر قامت جان جانی زده چاک  
در دشت نه گریه بران لغت  
در دشت نه گریه بران لغت  
در دولت دل قامت زده ارغوان  
در دولت دل قامت زده ارغوان  
دل می‌چسبست سر گوی تو گفتم  
دل می‌چسبست سر گوی تو گفتم

خوش کنی چه نور چشمی  
منته هر ابروی قرنی را

تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد

تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد

تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد

تا که فکرم به هر که می‌رسد  
تا که فکرم به هر که می‌رسد

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

است در هر روز  
در روزی که در روز  
در روزی که در روز  
در روزی که در روز

اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم

دستهای دهنم شب  
 مادن صاف حق  
 روشنی جمل غلغلته  
 چه بخوش و بدش  
 تن کدازان در تشنه جوش  
 آتش شوق مشهور کرده

اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم

چون زری جام ظهور

در جای دهنم شب

بسکه که دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 ال کنه اشاع طوطی که خوش  
 بکشد که دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 که نام که دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 نام که دوزخم از دوزخم از دوزخم

اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم

اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم

اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم

محرم آن آتش دهنم شب  
 مگردن چشمان تر و خوش  
 آتش دهنم شب  
 اگر کشش دهنم شب  
 مود دهنم شب  
 عشق دهنم شب

کشتن دهنم در دهنم نور علی

حق دهنم از دهنم

صبح روشن کشته دهنم شب  
 دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 دوزخم از دوزخم از دوزخم

اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم

اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم  
 اینک از دوزخم از دوزخم از دوزخم

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰  
 ۲۰۱  
 ۲۰۲  
 ۲۰۳  
 ۲۰۴  
 ۲۰۵  
 ۲۰۶  
 ۲۰۷  
 ۲۰۸  
 ۲۰۹  
 ۲۱۰  
 ۲۱۱  
 ۲۱۲  
 ۲۱۳  
 ۲۱۴  
 ۲۱۵  
 ۲۱۶  
 ۲۱۷  
 ۲۱۸  
 ۲۱۹  
 ۲۲۰  
 ۲۲۱  
 ۲۲۲  
 ۲۲۳  
 ۲۲۴  
 ۲۲۵  
 ۲۲۶  
 ۲۲۷  
 ۲۲۸  
 ۲۲۹  
 ۲۳۰  
 ۲۳۱  
 ۲۳۲  
 ۲۳۳  
 ۲۳۴  
 ۲۳۵  
 ۲۳۶  
 ۲۳۷  
 ۲۳۸  
 ۲۳۹  
 ۲۴۰  
 ۲۴۱  
 ۲۴۲  
 ۲۴۳  
 ۲۴۴  
 ۲۴۵  
 ۲۴۶  
 ۲۴۷  
 ۲۴۸  
 ۲۴۹  
 ۲۵۰  
 ۲۵۱  
 ۲۵۲  
 ۲۵۳  
 ۲۵۴  
 ۲۵۵  
 ۲۵۶  
 ۲۵۷  
 ۲۵۸  
 ۲۵۹  
 ۲۶۰  
 ۲۶۱  
 ۲۶۲  
 ۲۶۳  
 ۲۶۴  
 ۲۶۵  
 ۲۶۶  
 ۲۶۷  
 ۲۶۸  
 ۲۶۹  
 ۲۷۰  
 ۲۷۱  
 ۲۷۲  
 ۲۷۳  
 ۲۷۴  
 ۲۷۵  
 ۲۷۶  
 ۲۷۷  
 ۲۷۸  
 ۲۷۹  
 ۲۸۰  
 ۲۸۱  
 ۲۸۲  
 ۲۸۳  
 ۲۸۴  
 ۲۸۵  
 ۲۸۶  
 ۲۸۷  
 ۲۸۸  
 ۲۸۹  
 ۲۹۰  
 ۲۹۱  
 ۲۹۲  
 ۲۹۳  
 ۲۹۴  
 ۲۹۵  
 ۲۹۶  
 ۲۹۷  
 ۲۹۸  
 ۲۹۹  
 ۳۰۰  
 ۳۰۱  
 ۳۰۲  
 ۳۰۳  
 ۳۰۴  
 ۳۰۵  
 ۳۰۶  
 ۳۰۷  
 ۳۰۸  
 ۳۰۹  
 ۳۱۰  
 ۳۱۱  
 ۳۱۲  
 ۳۱۳  
 ۳۱۴  
 ۳۱۵  
 ۳۱۶  
 ۳۱۷  
 ۳۱۸  
 ۳۱۹  
 ۳۲۰  
 ۳۲۱  
 ۳۲۲  
 ۳۲۳  
 ۳۲۴  
 ۳۲۵  
 ۳۲۶  
 ۳۲۷  
 ۳۲۸  
 ۳۲۹  
 ۳۳۰  
 ۳۳۱  
 ۳۳۲  
 ۳۳۳  
 ۳۳۴  
 ۳۳۵  
 ۳۳۶  
 ۳۳۷  
 ۳۳۸  
 ۳۳۹  
 ۳۴۰  
 ۳۴۱  
 ۳۴۲  
 ۳۴۳  
 ۳۴۴  
 ۳۴۵  
 ۳۴۶  
 ۳۴۷  
 ۳۴۸  
 ۳۴۹  
 ۳۵۰  
 ۳۵۱  
 ۳۵۲  
 ۳۵۳  
 ۳۵۴  
 ۳۵۵  
 ۳۵۶  
 ۳۵۷  
 ۳۵۸  
 ۳۵۹  
 ۳۶۰  
 ۳۶۱  
 ۳۶۲  
 ۳۶۳  
 ۳۶۴  
 ۳۶۵  
 ۳۶۶  
 ۳۶۷  
 ۳۶۸  
 ۳۶۹  
 ۳۷۰  
 ۳۷۱  
 ۳۷۲  
 ۳۷۳  
 ۳۷۴  
 ۳۷۵  
 ۳۷۶  
 ۳۷۷  
 ۳۷۸  
 ۳۷۹  
 ۳۸۰  
 ۳۸۱  
 ۳۸۲  
 ۳۸۳  
 ۳۸۴  
 ۳۸۵  
 ۳۸۶  
 ۳۸۷  
 ۳۸۸  
 ۳۸۹  
 ۳۹۰  
 ۳۹۱  
 ۳۹۲  
 ۳۹۳  
 ۳۹۴  
 ۳۹۵  
 ۳۹۶  
 ۳۹۷  
 ۳۹۸  
 ۳۹۹  
 ۴۰۰  
 ۴۰۱  
 ۴۰۲  
 ۴۰۳  
 ۴۰۴  
 ۴۰۵  
 ۴۰۶  
 ۴۰۷  
 ۴۰۸  
 ۴۰۹  
 ۴۱۰  
 ۴۱۱  
 ۴۱۲  
 ۴۱۳  
 ۴۱۴  
 ۴۱۵  
 ۴۱۶  
 ۴۱۷  
 ۴۱۸  
 ۴۱۹  
 ۴۲۰  
 ۴۲۱  
 ۴۲۲  
 ۴۲۳  
 ۴۲۴  
 ۴۲۵  
 ۴۲۶  
 ۴۲۷  
 ۴۲۸  
 ۴۲۹  
 ۴۳۰  
 ۴۳۱  
 ۴۳۲  
 ۴۳۳  
 ۴۳۴  
 ۴۳۵  
 ۴۳۶  
 ۴۳۷  
 ۴۳۸  
 ۴۳۹  
 ۴۴۰  
 ۴۴۱  
 ۴۴۲  
 ۴۴۳  
 ۴۴۴  
 ۴۴۵  
 ۴۴۶  
 ۴۴۷  
 ۴۴۸  
 ۴۴۹  
 ۴۵۰  
 ۴۵۱  
 ۴۵۲  
 ۴۵۳  
 ۴۵۴  
 ۴۵۵  
 ۴۵۶  
 ۴۵۷  
 ۴۵۸  
 ۴۵۹  
 ۴۶۰  
 ۴۶۱  
 ۴۶۲  
 ۴۶۳  
 ۴۶۴  
 ۴۶۵  
 ۴۶۶  
 ۴۶۷  
 ۴۶۸  
 ۴۶۹  
 ۴۷۰  
 ۴۷۱

در واکرداری چادر و روش نوشتن  
خاطر جمع کرد و اهر چا  
چند رست برادر جهان  
تا که بیشتر بنده این و آن  
خوش در ادب یکدیگر زندانه دارا  
نخستین حق زندانی طلب

برادر سید محمد خورشید علی

کفر و کفر و ایمان

چشمم بکافه خوش در رخسار خریب  
 چو پند روی بشکر نیست خرم  
 که در دوا داشت بخت بخت جهان  
 که چو خضر زلیخا در دیده زلف خریب  
 من خاوری به او دم دلش بخت  
 نهان که کربلای عشق و جان شد  
 چو پند روی بشکر نیست خرم  
 که در دوا داشت بخت بخت جهان  
 که چو خضر زلیخا در دیده زلف خریب  
 من خاوری به او دم دلش بخت  
 نهان که کربلای عشق و جان شد

نه است کوی برده نهر پادشاه  
 و پیش پهن آری زبون  
 که در پیش پهن آری زبون  
 که در پیش پهن آری زبون

[illegible]

عاشقانه زور بید یعنی خورای  
 آرگفتی باقی می سر از لب  
 چون چو شیشه می از آن بهر در قوی  
 دیده دل بکشت و رخ و دلازل  
 رخ کو که بر سر روان میخیزد  
 صف دل بشکون کو که بر سر  
 سینه از غلظت رخسار چه کینه برار  
 زانکه از نور عاصم طالع  
 رخسار از غلظت رخسار چه کینه برار  
 زانکه از نور عاصم طالع

آب جوان طبعی از این غلبه  
 جوهر جلی می آید چنانچه  
 آب سرد و جلی سردی درون  
 جسم منقش می گشت چنانچه  
 راه از راه دل و شکران پیش  
 شمع رویش گزیده بر طبع  
 چنانچه چون جلی بی برنج غریب  
 طبع کج نه دل و بر طبع  
 کرد و بگویم صید و شکار  
 عقارب که عقرب کند از دل و طبع  
 دل بود که هر که بدین چو غیب  
 صدق تر بشنوی که هر که طبع  
 صافی از طبع و در برای چو غیب  
 عصاره که عقرب کند از دل و طبع  
 صدف تر بشنوی که هر که طبع  
 صافی از طبع و در برای چو غیب

اگر کین جام جیوتی بنی ہو تو سدا  
 ہجو نور علی تیرے طلب  
 اے سید عالمی جانور  
 اے سید عالمی جانور







در آن که غوغای بحر عشق است  
 بر لبه نظر پیر است  
 در آن که غوغای بحر عشق است  
 بر لبه نظر پیر است  
 در آن که غوغای بحر عشق است  
 بر لبه نظر پیر است

روشن از نور زخمش آشفتم چشم  
 قطره از پیش آن دیا نسیم  
 چشم را روشن با نور زخمش  
 عین ما در باد و دریا عین است  
 نشسته بهشت بهر لغت  
 بدو لوت سرای که هست  
 کمال کرد دیار ما نسیم  
 هر چه پیر که کجاست  
 بود و آن قدیم و دور  
 در دور و دور و دور است  
 در دل هر چه کوه طیب  
 در مندان درش و اگر شکست  
 بر سر بر فخر نور علی  
 ناصب در انوارش که کجاست

در آن منزل چه جای کاروت  
 که مردم کاروان دل بر نهست  
 در آن منزل که از دیده دوران کو  
 روان چرخ کاروان بر کاروت  
 در آن منزل که از دیده دوران کو  
 روان چرخ کاروان بر کاروت

در آن که غوغای بحر عشق است  
 بر لبه نظر پیر است  
 در آن که غوغای بحر عشق است  
 بر لبه نظر پیر است  
 در آن که غوغای بحر عشق است  
 بر لبه نظر پیر است

در خرابات مخاف ماور است  
 سبزه ما بر بهشت است  
 نور و پیش که جسم پندار بود  
 جلوه کرد و دیده چنانی است  
 تا به سر او سر بر نهاده ایم  
 هر کجا باشد سر بر نهاده ایم  
 پیشکش کرب جرم جرم  
 هر کجا باشد سر بر نهاده ایم  
 قطره خوردم و خوشش بشنیدم  
 بهشت در باد و دریا عین است  
 بیفتش داد و شنید شدیم  
 عشق او هم دانه و شیدای است  
 بر خوسیم چن نور علی  
 ز بهشت پدید و چنانی است

راست جل قی دل است  
 محمول کارون جگر است  
 معنی جودش اسم عظم  
 در صورت نقش سبزه است  
 ما به غیر عشق که تر  
 جا خفته ای که تر است  
 در ایند جل ش  
 عکس رخ او متعبر است  
 در آن منزل که از دیده دوران کو  
 روان چرخ کاروان بر کاروت







لب شیرین نه است بیج  
 از سپهر جل خورشیدت  
 کشته کرد پنهان در سرا  
 بنام بنکوی تو بقول خضج  
 روح ما مفتوح با قوت  
 کینه که ببارگاه خلعت  
 کوه نظم را بهین تنفس  
 کوه نظم را بهین تنفس

خوش در مصطفی جان بهر ذلتم داد  
بهر ذرات ز معنی صفاتم دادند  
شهر صد خوش بهره روی نهاد  
از غم باد بخت نکاتم دادند  
روشنی خجسته از بر جهان پرسیدم  
خبر از بند کلمات منتم دادند  
مکرر دایره عشق ندانم دور منم  
زان به چهار جا صبر و شاکم دادند  
تا که شمع نور علی خضر مرقم داشت  
چو صدف زنده که از آب بی تم دادند  
بل این نکته از جان می تراود  
که جان از بعد جنان می تراود  
کرم همه روی خاشاک دین زد  
ز کفر نفس ایان می تراود  
بود بحر معانی هر چه بیانی  
کز آن بعد از خشتان می تراود  
از کشته بهم افتاد  
از کشته بهم افتاد  
از کشته بهم افتاد  
از کشته بهم افتاد











[illegible]

ناز عشق میبوی است  
 سحر عشق بستان باز  
 در عشق آید پیوسته  
 عجبگاه عشق باز  
 عاشقان جگر در ناز عشق  
 سر در ناز و چون باز  
 دارد و لعل کف روی چشمه جوان  
 جوانان لعل و ناله کارند در  
 منت که چه از لب بساط و خوشی  
 مغرورش بکاف و خریار ندارد  
 ناز تو در دیده و ناز  
 ناز عشق میبوی است  
 ناز تو در دیده و ناز



در درون آنست چنانچه در این عالم  
 بزم و بدم بدم چون کوس تهاجد القهار  
 در پس پردا سر مستوی خود انانقی نوازده انداز  
 خضر خود بازده انداز ره خضر سروران شود برادر  
 خود شود نانی وزنه درنی میسغ انداز خیره و عیار  
 خود شمع کج ناله همت خود شود خمرن برادر  
 خود نور علی جان کردو  
 تا غایب هر کسی دیدار

تا دم کشه خمرن هزار بریار است خالی از غبار  
 دیم اندر دوا بر مگوت جان بود هرگز دلم بیکار  
 خردم آبی خسته غشش کشم ز خمر هر بر چو دار  
 نور در پس پرده خمر دیم در تنگی هوای  
 محمد بن ناکوش و قلم آمد از نو باز دوار  
 که نام نام خودم مستور خود انانقی هر نام بردار

در درون آنست چنانچه در این عالم  
 زودای که سرخشی شب دور از شمار  
 چو اوین بیدار شد خورش بنامه ارکض بر که بشمار  
 کون که غرق کشته خلان زهر نوازین سدی کجدار  
 کشیده برقع شام کمر هزارانش شد جیران برادر  
 برشته شکفته هستی بشار قدم کمرش انجا رشتن پای  
 تو هم در گوشه کبریا فی سرودی سادگی رسیدار بر رخسار کف پای  
 پاساقی کمر این به پوخی زودی دختر ز چه بردار  
 چنانم سبغ در کام جان روی که نه سرمانم بر جانده دستار

بنی و ام و هر قدر زلفش هزاران شمع را کرده ز نار  
 ز بس خرم خرم خرم زلفش نهستم بر آن کف و نه بشمار  
 لبه خن چشم کریم آلود شدم در خمر خمر بد خوار  
 بجز نور علی که چرخ  
 کسی جز چشم پندی آفتاب نه روی نه جای قندار  
 کسی جز چشم پندی آفتاب نه روی نه جای قندار



کشتن شاد برب و شاد برب  
 دل در دین و دین در دل  
 نوری دوی در چشم  
 نوری دین در چشم

سجده غروب آفر  
 بن برسی و تر جیت  
 چه گیر حساب از سندان  
 بر صفت دم زعفران  
 خراب کوکب شاد برب  
 کج همش کج بین خوی

جود بابت نور علی  
 خیر و آینه ز شاد برب

محمد ایل که دل بر آید باز  
 آنگاه که در خشت زلفت از بام  
 چه در شب و روز که صیقل  
 شاد برب و دین در دل

نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم

نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم

نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم

کشتن شاد برب و شاد برب  
 دل در دین و دین در دل  
 نوری دوی در چشم  
 نوری دین در چشم

سجده غروب آفر  
 بن برسی و تر جیت  
 چه گیر حساب از سندان  
 بر صفت دم زعفران  
 خراب کوکب شاد برب  
 کج همش کج بین خوی

محمد ایل که دل بر آید باز  
 آنگاه که در خشت زلفت از بام  
 چه در شب و روز که صیقل  
 شاد برب و دین در دل

نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم

نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم

نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم

نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم  
 نوری دین در چشم











اینک که در این عالم  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت

بجز از هستی خود منور دار  
 روانی هر سر بر دار دل  
 عاشق زاروش دکان بخت  
 جوتی و صد در بازار دل  
 تا شب صیقل از نور علی  
 که رود این نیست در کار دل

ای که در این عالم  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت

آینه غایت آینه دل با طوف کبریا آینه دل  
 آینه جلالت هست یا بعد که شد آینه دل  
 بدم که عالم وجود است یا دیر است آینه دل  
 با قطره بحر کبریا است یا کوه پاهای آینه دل  
 با نور علی که شد ظاهر  
 به جام جان نیت نیت

ای که در این عالم  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت

بخت گشته مرا تامل دی حال تو چون اندر جان  
 آقا چون حالت لم یزل خود تابد از سپهر بیزال  
 دانش شمع دل افروز رخسار بر خورشید عالم پرده لیل  
 در تالی سکرستان است طعم شکر شیرین حال

اینک که در این عالم  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت

چمن فرمود باز آرایش کمر بلند آواز شد آهنگ بلبل  
 چو زلف شکر عذرا ن فشانده نه چینی چه سبزه شیشه از لب  
 کون کر ثلثه پر شده جامه دل تو هم بریز گردان غم  
 زنده اند تنگس جرات چند بهر انداز جامی نعل  
 گردان سحر خود بگو بخت کمی در گردش غم غم  
 دلم که این تا عهد عشق نشسته بر رخسار کون  
 بجز نور علی کوه بختی  
 که باشد قمر بخت بخت

سحر که در این عالم  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت  
 بخت از این بختی بخت







Handwritten text in Arabic script, likely a signature or date, located at the bottom of the page.

از روی تو نور علی  
 هستم گویم می  
 چون مرده بان  
 هر که شده جمع  
 ای تو بر جی  
 پیمان ز تو رس  
 زین بر خیز  
 چون بگویم  
 کفایت چه بود  
 طبع که بار  
 پیش جان  
 در میان  
 در میان  
 در میان

از روی تو نور علی  
 هستم گویم می  
 چون مرده بان  
 هر که شده جمع  
 ای تو بر جی  
 پیمان ز تو رس  
 زین بر خیز  
 چون بگویم  
 کفایت چه بود  
 طبع که بار  
 پیش جان  
 در میان  
 در میان  
 در میان

از روی تو نور علی  
 هستم گویم می  
 چون مرده بان  
 هر که شده جمع  
 ای تو بر جی  
 پیمان ز تو رس  
 زین بر خیز  
 چون بگویم  
 کفایت چه بود  
 طبع که بار  
 پیش جان  
 در میان  
 در میان  
 در میان

از روی تو نور علی  
 هستم گویم می  
 چون مرده بان  
 هر که شده جمع  
 ای تو بر جی  
 پیمان ز تو رس  
 زین بر خیز  
 چون بگویم  
 کفایت چه بود  
 طبع که بار  
 پیش جان  
 در میان  
 در میان  
 در میان

در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی  
 در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی  
 در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی

روی هر چه مردم سوختن  
 دلم بکایه نور تجلی است  
 بهر چه خورشید تابان  
 در غایت مرست گشته ام  
 زویش آن زویش عشق عظیم  
 بجز نور رخ و کعبه و دیر  
 و جان عالی عالم من نور  
 ملک که دردم ازین سرچ  
 جود و توام در چه جوشن

در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی  
 در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی

در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی  
 در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی  
 در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی

در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی  
 در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی  
 در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی

در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی  
 در دل و جان مرست نور علی  
 جوی که از لقای درویشی

باز از این که در این کتاب  
نمی آید و در این کتاب  
از این که در این کتاب  
باز از این که در این کتاب

باز از این که در این کتاب  
نمی آید و در این کتاب  
از این که در این کتاب  
باز از این که در این کتاب

باز از این که در این کتاب  
نمی آید و در این کتاب  
از این که در این کتاب  
باز از این که در این کتاب

باز از این که در این کتاب  
نمی آید و در این کتاب  
از این که در این کتاب  
باز از این که در این کتاب

باز از این که در این کتاب  
نمی آید و در این کتاب  
از این که در این کتاب  
باز از این که در این کتاب

باز از این که در این کتاب  
نمی آید و در این کتاب  
از این که در این کتاب  
باز از این که در این کتاب







میرزا ابوبکر خان



این شعر را در روز جمعه  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰

بویصال مازویت دی شام فراق مازویت  
 خوشه چرم که خوشه چرم که خوشه چرم که  
 کوثر پر خم چو کجانی قلم پادشاه کویت  
 شباهت در اسم تعجب شرفان زوایت  
 صبر که خوام بر بود چون سر دهره کویت  
 شربت پادشاه شرب از کس شمع شربت  
 اگر بخوابد بخوابد که کز کس کویت  
 بود بر روی کس کرد روی همه کس مام کویت  
 در همه فارغی و شد غن و جان جبهت  
 نشیند کجای از دانت از هر جنب گفت کویت  
 ساقی قدحی به که داد از همه مام پر کویت

این شعر را در روز جمعه  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰

این شعر را در روز جمعه  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰

این شعر را در روز جمعه  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰

این شعر را در روز جمعه  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰



این شعر را در روز جمعه  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰

چو لاله ای نو بر بزم  
 کرم مردم که بزمی است

سقا جرعه شرب کجاست مطهره باب کجاست  
 غن کایم دستی باز برده کان که خواب کجاست  
 نشیند جام خد از مر جند وقت قوه شمع خواب کجاست  
 جز پند شمع زرد زرشاق خواب کجاست  
 ناکند قند چشیش و ام از کس نیم خواب کجاست  
 سبزه ز غن سبزه شش ناکند تا چو خواب کجاست  
 چون خوشتر بود شیرینک در شب تر خواب کجاست  
 صبر چو زینت به بود در پیش بخت خواب کجاست  
 نوزد هر دانه ما کرد دیگر غن شب کجاست

این شعر را در روز جمعه  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰  
 در شهر کاشان  
 در روز دوازدهم ماه رجب  
 در سال ۱۰۰۰

عشق زانو روی در دیت بر دای شب و غم سحریت  
 هر چه خفته لاج بجز دل بکویت  
 خنجر چه کشتی تیغ در خرسید پیدان پریت  
 کینه چو زهر شکست بین چون هست چو غم سیم زینت  
 بر آب چو غم و کشتی نور  
 هر که بجهنم دیگر گهریت

جنت که به چشم آید صید و سکوت جنت  
 دهر صید او را در تیر خفت کان ابروت  
 هر که از او دل نشید بجهنم چه تر جادوت  
 در غیب چو در ز کس گرفت بهار کنی و در شرفوت  
 چون نوزدیت صفت من جنت  
 هر که می شود بهر غم و دلت

بیند که خون بهشتش جنت دوازده عشق کن پر دوت  
 کس نمی خفتی از ناله به از آن رویش چه باز دوت  
 چه بود بر آن زبانی که  
 چه بود بر آن زبانی که

جنت خندان خوشی جنت خندان خوشی  
 جنت خندان خوشی جنت خندان خوشی  
 جنت خندان خوشی جنت خندان خوشی  
 جنت خندان خوشی جنت خندان خوشی  
 جنت خندان خوشی جنت خندان خوشی  
 جنت خندان خوشی جنت خندان خوشی

نیدانم و احوال چونت اینی و غم و از دوت و نوت  
 کجا بچکری تو بهیم کجا بین از سر شک و کون  
 بهی و دای و دزم خدای غن مکه از دستم بهی  
 روان نایه باروی صبیح زانو در سر و در دوت  
 غم و دوت و غم و دوت و غم و دوت و غم و دوت  
 بهی و دوت و غم و دوت و غم و دوت و غم و دوت  
 جنت جانی و از دوت و دوت  
 بکندار بجای و نوت

خوش که از غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 چو که در دوت و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 کت و دوت و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 جنت و دوت و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 جنت و دوت و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم  
 جنت و دوت و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم و غم

[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

Handwritten text in Persian script, likely a title or chapter heading, written diagonally across the page.

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰



این بر این بیدارم زانکه  
 در این عالم زانکه  
 در این عالم زانکه  
 در این عالم زانکه

مرد چون ز درونم شد  
 کون قهر و جوت هر فرار  
 باده چو ماه رخ در نظر  
 رنگ از تو در استخوان  
 ز کف جودت بجام و بجم  
 صاف رخ بستم زون  
 لب کز نمی بخت آب  
 چنانچه بزم زدهای تو  
 تو کفش بایر کو شو که  
 ز روی تو بس زبلا رفت

این بر این بیدارم زانکه  
 در این عالم زانکه  
 در این عالم زانکه  
 در این عالم زانکه

کرم صدف زانکه  
 بایر کو شو که  
 ز روی تو بس زبلا رفت

ز روی تو بس زبلا رفت  
 فروغ تنگی بجام شد

فروغ تنگی بجام شد  
 زلی زلفش آن پر زار  
 بزم گردید تا سو دانه او  
 بگویم از اندامش که فرشته  
 چو دید از آسمان بر خاک افتاد

این بر این بیدارم زانکه  
 در این عالم زانکه  
 در این عالم زانکه  
 در این عالم زانکه

نخستین دم هر شمع طراقت  
 چو شعله زانکه  
 چو شعله زانکه  
 چو شعله زانکه

چو شعله زانکه  
 زانکه زانکه  
 زانکه زانکه  
 زانکه زانکه

زانکه زانکه  
 زانکه زانکه  
 زانکه زانکه  
 زانکه زانکه

زانکه زانکه  
 زانکه زانکه  
 زانکه زانکه  
 زانکه زانکه

زانکه زانکه  
 زانکه زانکه  
 زانکه زانکه  
 زانکه زانکه



این که در کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره

غرض از این است که  
 غرض از این است که

دنیا طلب که نیست جاوید بگذر ز روی و ده ار امید  
 دنیا طلبی و حق پرستی شرکت نه آید توحید  
 چشم از چه جز که فرو بندد کدل نشد کفر که دید  
 تحقیق نکردنیت کایم دین درایت است کمال تقیه  
 افکار از قیاس و حد کن بگذر ز کمال صفت  
 در دشت حقین کسی ندیدم که ز غارین جهان که چید

دل ز همه جزو بکن  
 کدل نه گشت شکر و کینه

امروز مرا جان رسیدتین که کان یار رسد که دیگر در چشم آید  
 دی رفت و نمود از غم و ریشکم امروز چه عذر بجای من آید  
 صورت بخت زمرغان چرخ است کان سر و کلام بجای من آید  
 چشم من از غم و ریشکم امروز که هر چه پیش من است من کنی آید  
 در دشت حقین کسی ندیدم که ز غارین جهان که چید

این که در کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره

این که در کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره

این که در کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره

از لب کام و چون ز سر نگیرد دی ز تو در جام ما بدم احمد نگیرد  
 ایستاده به چو کعبه شگفتی از شد نظر ما در چشم و دل بر نگیرد  
 بنی شده هر چه بر چرخ بر کمر و سن است کنن جان من خوردن نگیرد  
 تا که بخیزد ز عادت کوبه پا نیست بعد خفت نامر قضا نگیرد  
 این که مستغفم بروم کفنه دام حال تو بخت دام دانچه نگیرد  
 تا وقت رسیدن که ز کحل پرین نیست و کرد چرخ نگیرد  
 از لب کام و چون ز سر نگیرد دی ز تو در جام ما بدم احمد نگیرد

از لب کام و چون ز سر نگیرد  
 از لب کام و چون ز سر نگیرد

بیا ای از رخ چشم جان در کن از خویش بکار تو چه جور  
 کون کن ز غر غر شدی چوین در اینم که از جور  
 زوید چشم هر که بر خازم که در اد نظر هستی تو منظر  
 توان ستود صفت بهشت و دل که اندی می اندیشه ستود  
 مرستی ز لعل چشم صفت شد از جام و در آب آلود  
 ای که در کون منم دین شد که بود از غم جگر سرد  
 این که در کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره

این که در کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره  
 از کتب معتبره



کرم از حق توان کرد نهانی شمع  
که توان کرد نهانی در بهشت صبح  
که چون ملک شود به پادشاه خدا  
هر روز خوشی خوشی که عرش را  
بخت و شانس و شکر و شادمانی  
که در بهشت است و در بهشت  
که در بهشت است و در بهشت  
که در بهشت است و در بهشت

بجز در مقام حقیقت  
 که بیدار می شود  
 به هم از خواب  
 می شود که به نفس  
 می شود که به نفس  
 و این را به نفس می گویند  
 که از خواب

[illegible]



در این زمان ز می جود تو فرستم  
 که در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم

خدا را زل برشته چون نور

از بهر هر تو خیرم

هرگز تو کسی دیگر ندارم  
 در سر بحر از هوای غفلت  
 هرگز تو کسی دیگر ندارم  
 هرگز تو کسی دیگر ندارم  
 هرگز تو کسی دیگر ندارم  
 هرگز تو کسی دیگر ندارم

بیداریت پرچون نور

بر غفلی دیگر ندارم

در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم

در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم

در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم

لب از حوا که نور از چو اسب زدم

که که نور از چو اسب زدم

در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم  
 در این زمان ز می جود تو فرستم





بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

عزت بجزیر سیه ترسم در چرخ گشت  
پایه سراز خط لب کن علی قلا دم جوان  
دان علم که کنی تو علوم تا به عشر  
جد حرف زشت شناسی که علم شریف غنی  
پعرفت خدای بچیت هم علم پان و هم معانی  
از دفتر حضرت حق این چار کتاب آسمانی  
چون حد حضورش ظاهر بخت انبی و بکا  
نقش و جان رکاف و نه بخت چادر نهانی  
بر کرد طبع بین او که نام نه نه بخت  
باید متر توانیش دید که زنده سر نیوان  
ب آینه چکف روی بشیوه بانی روان  
زان پیش بخت بخت در حجت او کنی کرانه  
چون مهر خورشید و لاله روی

چند بدم که گذرد  
شب بدم که گذرد  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

سکن بر چه جود جوان  
سخت زان که گشت  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

چون در دنیا نشین در نیابت جای جاوان  
نه چندان سب و نه سرانجام نشین خورده که توان  
بخت عت تقی به نیا بخت ندر نام که توان  
لله تا که عمر بخت شود خضر کار خود نهان  
چون در آتش از دل بخت  
اگر در دلا در بخت

نرم خدایین خون نهان در جان جسد او جان  
چون خیر زبانی با خیر هزاران فتنه در دهان  
ب این بهت که خدای تو نشیوه بخت نهان  
بجویریم آخر به بختی شد حرف نام نهان  
چون به بختی است نور

در دار و در سیتی زبانه  
نهان با رخ هر که شب تقی نه زطره بخت  
سحر که سرود و در علم بر افروزد که شمشیر بخت  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

ای که در خلدت  
ای چون تو فیه با عالم  
دوست صبر جان دل است  
دست نواز دل جنت

برجیم را سطر کریم  
بنام خداوند  
بانی کبریا

برجیم را سطر کریم  
بنام خداوند  
بانی کبریا



کرم سعادتمند باریک  
نورانی درین عالم  
ازین فریبکار  
بوی کرم جودان باریک  
ازین فریبکار

ما و سپهر لاکه نیم      برون ز جهان جسم و جانیم  
 شمع روزگرت و گزیم      حمزه سرکن کف نیم  
 در هر نظر بصیرت      کجا بزبان این و آنیم  
 سیم و خلاب      از غنی کنر دوریم  
 با حضرت خاص و خوشی هم      بسته آخر از ما نیم  
 در هیچ روی نشی نباشد      آزار از خوشی برانیم  
 چون نور علی به ام باخیش      گویم هر زبان و دلیتم

محمود شاه جهان و ملکی  
بناست افغان  
از دوشنبه  
بهشتی

در کعبه و موقوفات ائمه  
عالم خشنود است ائمه

بزم ما بزم عاشقان باشد  
تقدیر ما تقدیر عارفان باشد  
هر زمان خون تازه در غیبت  
دین عاشقان روان باشد  
هر که آمد به بزم ما شب  
قاریع از لک جهان باشد  
دل چو پروانه مرا بدست  
شمع خلوت هر سر جان باشد  
مقابله حال روز افروز  
از کربان شب جان باشد

ملا محمد تقی  
 در شهر قزوین  
 در روز شنبه  
 در ماه رجب  
 در سال ۱۲۰۰

سنة در ماهان  
سنة در شهر تهران  
سنة در شهر تهران  
سنة در شهر تهران

اول من بابت اندر بنی دریا  
 در حدیث عارفان آمد  
 که هر که نیت دانی یار  
 بر سرش اندر غره دیار  
 دل چو شمع ز آتش که  
 سوزش آفت کربان آمد  
 بنی صانع صانع  
 که هر که نیت دانی یار  
 بر سرش اندر غره دیار

نور رویش بدیده کن  
 جام کنی نایب آور  
 از خونی بکس بدو برون  
 غرق کر کنی زول برون  
 چشم جان برکش بین رویش  
 همچو قطره در آدرین در با  
 کز یون دل فرو رفتی

دیده از نور روش چاکنی  
 عکس قی در آفتاب کن  
 رو وصال خدا نشا کن  
 حق بگوید کردی باه کن  
 دیده بر حسن یار پنا کن  
 خوشتن رسوخ در با کن  
 این جوح خیر نش کن

سین خالده  
 می چشم  
 نقش نور خال  
 رضای این جمل  
 بر جلد  
 کلمه

که همه فانی و باقی بود  
بسیار آید و غیره و دیگر

در اینک در میان آمد نقطه در دایره چون آمد  
در حقیقت عالم شد حد آخر از آن آمد  
حقس الدار در دالم بخود دین تبار از این دان آمد  
فلسفه در این بود که فیلسوفان در این عالم می بینند و می بینند

فصل اول در بیان احوال و سیرت حضرت محمد

[illegible]

هر که از غیبتی نه بکین سارود در حرم او ادنی  
دل به افراز کند از غیبتی در حرم او ادنی



بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين

زاد روی کان بر کف ن هر خطه نو کنی شکارم  
 دل بر کنم رخک کوبت عروا و اگر در خجرام  
 بس لاله زوای حشرت تو روی پس مرکب از هزارم  
 پادوی تو چند بجز باران خفا به دل ز دیده ببارم  
 بسته میان درویش ده آری کز او تو بر هزارم

بر خیزم و سر نهیم چایب  
 بنشینم جان کنم خدایت

بردار ز رخ تاب یارا کز زدل جاب عارا  
 بر پیشانی شکرش بی بوازی اگر می کنی  
 ابرو زدن زهرت ایمان در عرق دل شد استکار  
 هر چه تو آید دل افروز که در نظر آرد این سهار  
 کجاست کم جوج سینه جگر خال تو کخارا  
 در کوی تو راه چون پالم کایا بود ره صبار  
 روزی قدم از تو بگذر سازی در کجاست خدارا

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين

این غزل از کلام  
 پیران  
 کمال  
 کمال  
 کمال

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين

باری چه زلف لطف سازی در سبزه فانی بزم  
 پادوی تو در شرف غبار کزیده جان زنده رازم  
 در کجاست خفا که کز دارم قنبر زابودیت زرم  
 اندر صحرای گم گیم کیم هر چه می کشم  
 که کم شودم چو چون زار کز بر سر زان کادرم  
 سرشته ز ناریخ نغسی رخ خا که تو بزم

بر خیزم و سر نهیم چایب  
 بنشینم جان کنم خدایت

بنا چو شمع و کاه کاه بر بر سر خنجر کفایر  
 در خور کمال چه نظری در صحرای پادشاه  
 آواز حسن نصیحت بخت کز زده تا با بر  
 مردم چو بی قصد جا هم از خال نعلت صفا بی  
 شایسته شود ز خاک بیت بر بر نهیم اگر کوه  
 زار و دلم چه خرم در م در خنجر صفت چهر

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
 الحمد لله رب العالمين  
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
 وآله الطيبين الطاهرين



[illegible]

1928

